

نقش رفرمیسم در شکل‌گیری جریان توابین

فریده دارابی

پس از گذشت ۱۸ سال از کشتار زندانیان در سال ۶۷، نگاهی به مسئله‌ی زندان و زندانیان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی نشان می‌دهد، به رغم تبلیغات رفرمیست‌ها، نه تنها از شدت سرکوب و خشونت رژیم کاسته نشده، بلکه به ابعاد این جنایات افزوده گشته است.

افشای قتل زهرا کاظمی، اکبرمحمدی و ولی‌الله فیض مهدوی که از میان صدها مورد دیگر امکان بروز به رسانه‌های عمومی جهانی را پیدا می‌کنند، نه تنها اثباتی برای این مدعا هستند، بلکه ماهیت فریبکارانه‌ی رفرمیست‌ها و مداراگران داخلی و خارجی را نیز در همکاری تبلیغاتی با رژیم برملا می‌سازند. حاکمیت جمهوری اسلامی که مخالفین و موافقین واقعی خویش را به خوبی می‌شناسد، سیاست مزورانه‌ی را به کار می‌بندد. از سویی مخالفین واقعی رژیم، بیرحمانه شکنجه و اعدام می‌شوند و از طرفی دیگر، امثال گنجی و جهانگلوی آزاد می‌شوند تا بلندگویی برای تبلیغات رژیم گردند. در حالی که گارد ویژه‌ی ضد شورش به همراه یک تیم فیلمبرداری به بند ۲ فرعی زندان گوهردشت یورش می‌برد تا زندانیان سیاسی را وادار کند، شهادت دهند که ولی‌الله فیض مهدوی اعتصاب غذا نکرده و خودکشی کرده است، جهانگلوی به پای خود به خبرگزاری ایسنا می‌رود تا از رفتار خوب بازجویان با خود گزارش دهد. با این که اکبر محمدی که، به زعم رژیم، در اثر ایست قلبی جان باخته، علیرغم بیماری شدید و اعتصاب غذا از هرگونه امکانات پزشکی محروم بوده، جهانگلوی در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: «من هیچ گاه تا به حال اوین نرفته بودم و فکر نمی‌کردم در آن جا پزشک‌های مختلف وجود داشته باشد که بیایند و به شما سر بزنند و بگویند حال شما خوب است یا خیر؟».

اگرچه سراسر تاریخ سرکوب طبقاتی جامعه‌ی ما، حاکی از شمع‌آجین کردن‌ها، چشم‌درآوردن‌ها، سربریدن‌ها، دست و پا قطع کردن‌ها، سنگسارها، به دار کشیدن‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی بوده، این جنایات از زمان حاکمیت جمهوری اسلامی کیفیت تازه‌ای یافته است. شکنجه‌ها در جمهوری اسلامی در ربع چهارم قرن بیستم ظهور کرد؛ در حالی که در آغاز این قرن در ایران شکنجه رسماً ممنوع شده بود. اگرچه دوران پهلوی و به ویژه از دهه‌ی ۳۰ در حکومت محمدرضا، ساواک و دستگاه دولتی شکنجه به طور رسمی برپا شد، ولی این شکنجه‌ها مانند رژیم جمهوری اسلامی به طور مشخص در قانون منظور نشده بود و در ملاءعام انجام نمی‌گرفتند. قانون شرع حاکم در جمهوری اسلامی پر از ماده‌ها، تبصره‌ها و دستورالعمل‌های انواع شکنجه و اعدام با عناوین اسلامی "حد" و "قصاص" است. این شکنجه‌ها حتی المقدور به طور علنی انجام می‌گیرد. شکنجه‌ها در جمهوری اسلامی تنها به عنوان تنبیه و مجازات اعمال نمی‌شود. به ویژه در موارد سیاسی، تنها مشکوک بودن وزارت اطلاعات به فرد، موجب دستگیری، شکنجه، زندان و حتی اعدام می‌شود. در بسیاری از موارد، تنها سند جرم، اعتراف فرد دستگیر شده، آن هم در زیر شکنجه است. دامنه‌ی جرم نیز تنها به محدوده‌ی عمل ختم نمی‌شود، بلکه تفکری که مخالف جمهوری اسلامی باشد، به خودی خود جرم است. یکی از مهمترین اهداف شکنجه که تنها به آزار جسمی ختم نمی‌شود و فرد متهم را در معرض انواع فشارهای روحی قرار می‌دهد، علاوه بر گرفتن اطلاعات، وادار کردن فرد به پذیرش نظم موجود بوده و هست. به این ترتیب فرد به طور کامل در خدمت دستگاه سرکوب و تبلیغات رژیم قرار می‌گیرد.

نمونه‌های این‌چنینی به ویژه در بین رهبران جریانات سیاسی از ملی، مذهبی تا طیف چپ که ایدئولوژی خود را رد کرده و در تأیید نظام حاکم به تبلیغ و ترویج پرداخته‌اند، در رژیم شاه نیز موجود بود. اما ابعاد چنین جریانی در جمهوری اسلامی بسیار وسیع‌تر بوده و هست. به ویژه در دهه‌ی شصت که رهبران این جریانات سیاسی بخشی از توابین را تشکیل می‌دادند، تأثیری به مراتب مخرب‌تر از توابانی داشتند که هواداران ساده‌ای بودند و در زندان به ضرب و شتم زندانیان مقاوم می‌پرداختند (مفهوم تواب در این جا کسانی هستند که در زندان به همکاری سیستماتیک با رژیم پرداختند). چرا که

سرکوب توسط توابعین خرده‌پا در درون زندان، نتیجه‌ای معکوس داشت و در بین زندانیان مقاوم تنها موجب برانگیختن تحقیر و خشم و مصمم‌تر شدن آنان بر سر مواضع خود بود. در حالی که توابعینی که قبل از زندان در رهبری گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی قرار داشتند و پس از به زندان افتادن تبلیغ رژیم را می‌کردند، نه تنها در محیط زندان بلکه در سطح جامعه نیز موجب انفعال بسیاری از افراد و هواداران می‌شدند. در کنار این طیف هواداران، برای بسیاری دیگر نیز سوالاتی در ذهن ایجاد می‌شد که موجب بی‌اعتمادی به گروه‌های سیاسی و انفعال نسبت به مسائل سیاسی می‌گشت. علت این رویگردانی از گذشته و در خدمت رژیم درآمدن این افراد، در همه‌ی موارد، تنها امید به آزادی و یا تخفیف حکم نبود. بلکه اصولاً تحلیل‌های راست و یا سطحی و متناقض از رژیم جمهوری اسلامی و توهم نسبت به ضد امپریالیسم بودن آن بود که در زندان نقاب‌های مارکسیسم و مجاهد را کنار می‌زد و همپالگی نظری و عملی خود را با رژیم آشکار می‌ساخت.

یکی از بارزترین این نمونه‌ها مصاحبه‌ی کیانوری و سران حزب توده بود. کیانوری در مصاحبه‌ی خود علیرغم اعتراف به خیانت حزب توده، در واقع همان خط حزب توده را در تخریب سازمان‌های انقلابی و تبلیغ ضد امپریالیست بودن رژیم جمهوری اسلامی پیش برد. او در مصاحبه‌اش می‌گوید: «اگر پیگیرانه مطالعه کنید؛ می‌بینید که امپریالیسم خطری جدی برای ایران است. در حال حاضر، تهدیدات به شکل تجاوز عراق ظاهر شده، اما در سال‌های آینده ممکن است در شکل دسیسه و توطئه قدرت‌های بزرگ پدیدار گردد. به همین دلیل وظیفه هر ایرانی - حتی غیر مذهبی‌ها - است که پشت سر انقلاب قرار گیرد». او حتی هشدار می‌داد که ادامه جنگ می‌تواند «ما را به دامان امپریالیست‌ها بیاندازد.» (ن. کیانوری، "انقلاب ایران در خطر است"، چاپ مجدد ایران تایمز، ۲۲-۸ آپریل ۱۹۸۳) و یا به آذین در کنار رد ایدئولوژی مارکسیسم در خاتمه‌ی سخنانش گفت: «از آن گذشته، اسلام با سیاست نه شرقی، نه غربی می‌تواند ایران را از گزند امپریالیسم نجات دهد» (کیهان هوایی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۲).

در کنار این توابعین، افرادی مانند قطب‌زاده و سید مهدی هاشمی در مصاحبه‌های خود در واقع همان موضع رسمی خود قبل از دستگیری را مطرح می‌کردند، بدین معنا که هرگز خواهان سرنگونی رژیم نبودند.

سعید شاهشوندی که از رهبران مجاهدین بود و در سال ۶۸ دستگیر و سپس به همکاری با رژیم پرداخت، از موضعی مذهبی، که از این زاویه با گذشته‌ی خود از نظر ایدئولوژیکی تفاوتی نداشت، به همکاری با جمهوری اسلامی پرداخت. او در سخنرانی دانشگاهی خود درباره‌ی مجاهدین گفت که از همان ابتدا میان آنچه مجاهدین از آن طرفداری می‌نمودند و آنچه به آن باور داشتند، تناقضات بزرگی وجود داشت. به ادعای او، هم‌زمان سابقش از ته دل به اسلام اعتقاد نداشتند. (کیهان هوایی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۸).

حسین روحانی، یکی از معدود رهبران چپ بود که در زندان مسلمان دوآتشه شد. او که در شهر مشهد در خانواده‌ای روحانی متولد شد با تربیتی مذهبی و سنتی در دوران دانشگاه با مهندس بازرگان در نهضت آزادی فعالیت داشت و از اولین افرادی بود که به مجاهدین گروید. او سپس با رد ایدئولوژی مجاهدین به عنوان یک ایدئولوژی خرده بورژوازی، نماینده‌ی اصلی مارکسیست‌هایی شد که از دل سازمان مجاهدین بیرون آمده بود و پیکار نامیده شد. روحانی نیز در مصاحبه‌ی خود از دید فردی مذهبی وقت محدود مصاحبه‌ی خود را صرف حمله به مجاهدین کرد. او گفت: «مارکسیسم به همان صورتی که مجاهدین النقاطی بودند، یک انحراف است» و یا «زندان به من نشان داد که این رژیم، یک حکومت مردمی ضد امپریالیستی حقیقی است». هر سه‌ی این نکات اصلی مصاحبه‌ی او یعنی دفاع از اسلام، حمله به مجاهدین و ضد امپریالیست دانستن رژیم، در واقع تحول تازه‌ای در افکار او نبودند و ریشه در گذشته‌ی شخصی و تحلیل‌های سیاسی او داشتند. موضع او در مورد ضد امپریالیست بودن رژیم ابعادی وسیع‌تر داشت و متعلق به بخشی از گروه‌ها و سازمان‌های چپ در ایران و در سطح جهانی بود که راست‌ترین جریان آن را حزب توده در ایران تشکیل می‌داد. گرایش‌های کم‌رنگ‌تر و پر رنگ‌تر نیز این نظر را حداقل به طور مقطعی و یا به طور ضمنی تأیید می‌کردند.

در واقع تحلیل‌ها و نظرات رهبران تواب گروه‌های سیاسی در درون زندان و اعترافات آنان یا به طور کلی تکامل نظرات آنان در خارج از زندان بود و یا حداقل در آن‌ها ریشه داشت. انشعاب‌های مختلف در سازمان چریک‌های فدایی خلق، به ویژه انشعاب بین اقلیت و اکثریت، پیدایش گرایش‌های مختلف دیگری که در این بین سرگردان بودند و سپس سیر تحول خود را به راست آشکار کردند، ریشه در تحلیل‌های ناروشن دوران قیام و پس از آن را دارد.

در دهه‌ی هفتاد نیز موضع‌گیری رفرمیستی راه کارگر در رابطه با جریان دوم خرداد و گرایشی که از آن مقطع زمانی، به ویژه خود را درون اپوزیسیون چپ ظاهر کرد، نتیجه‌ی عدم وجود تحلیل طبقاتی این سازمان از اوضاع داخلی و جهانی بوده و هست. وضعی که نه تنها در سطح چپ ایران وجود دارد، بلکه در سطح جهانی نیز به ویژه پس از فروپاشی بلوک شرق و آشتی بخشی از گروه‌های چپ با بورژوازی آشکار گشت.

حتی از سوی سازمان‌هایی نیز که جمهوری اسلامی را دشمن طبقاتی توده‌ها می‌دانستند، در عمل تاکتیک‌هایی اتخاذ می‌شد که نه تنها برای مقابله با چنین رژیم‌های مناسب نبود، بلکه هواداران و اعضای این سازمان‌ها را با کار سیاسی کاملاً علنی در شرایط سرکوب، در تضادی بین تئوری و عمل قرار می‌داد که نتیجه‌ی آن لو رفتن افراد و تشکیلات‌ها بود.

مسلماً امروز، پس از گذشت ۲۷ سال، نظر دادن راجع به آن دوران و تحلیل‌ها و تاکتیک‌های اتخاذ شده راحت می‌باشد. ولی آنچه در حال حاضر مهم است، این است که با درس گرفتن از تجربیات گذشته، اجازه ندهیم رفرمیست‌ها و اصلاح‌طلبان و روشنفکران عقیم در داخل و خارج از کشور از گنجی گرفته تا امثال جهانگل‌ها، و رفرمیست‌های چپ نمای خارج کشور، بر قبر هزاران زندانی قتل عام شده در تابستان ۶۷ و قبل و بعد از آن، قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای، و ترورهای رژیم، زهرا کاظمی‌ها، اکبر محمدی‌ها، ولی الله فیض مهدوی‌ها و ... خاک فراموشی بپاشند. بایستی همواره بر روی این نکته تأکید کرد که اکبر محمدی و گنجی همزمان در زندان جمهوری اسلامی بودند. اما اکبر محمدی از گور سرد سر در می‌آورد و اکبر گنجی از بهترین هتل‌ها در پاریس و انگلیس و آمریکا. در مقابل همین اصلاح‌طلبان است که نقش زندانیانی که به مقاومت انسانی و قهرمانانه در برابر جمهوری اسلامی و در زندان‌ها برخاستند و در این مسیر به خاک و خون کشیده شدند، برجسته‌تر می‌شود. بسیاری از اینان که نه تنها تجربه‌ی سیاسی نداشتند، بلکه حتی به دلیل سن کم، تجربه‌ی زندگی را هم به معنای عام‌تر آن نداشتند، خشونت و جنایت جمهوری اسلامی را با گوشت و پوست خود حس کردند. اما به جای خیانت، با مقاومت در برابر آن و از دست ندادن آرمان‌های انسانی خود، ردپایی آشکار از انسانیت و امید در تاریک‌ترین لحظه‌های تاریخ به جای گذاردند.

اما شیوه‌ی بنیانی مبارزه با رژیم و دستگاه تبلیغاتی آن در کنار عمل انقلابی و مقاومت قهرمانانه، مبارزه‌ی ایدئولوژیک، روشن ساختن تحلیل‌ها و افشای جریان‌های رفرمیسم در تمامی اشکال و ابعاد آن است. اگر این مبارزه به قدر کافی در گذشته انجام شده بود، شاید اصولاً سیاست تواب‌سازی رژیم هرگز چنین ابعادی نمی‌یافت.